

افسانه های مرگ و زندگی

اسطوره های آفرینش افریقائی

مقدمه نویسنده:

امروزه بندرت می توان يك بچه مدرسه ای آفریقائی پیدا کرد که با اسطوره های آفرینش انجیل آشنا نباشد، ولی باید دید، در میان آنان، چند نفر با افسانه های آفرینش بومی زادگاهشان، آشنائی دارند؟ در حالیکه این افسانه های بومی بهمان نسبت غنی، گونه گون و خلاق هستند.

پاسخ انسان های مختلف به مسائل، معناها و رموز مرگ و زندگی، دست کم همان ارزش و اعتبار پاسخ های کتاب آفرینش را دارد، و از دیدگاه هنر و ادبیات نیز، عواید افسون کننده و پر مغز است. طرز دید و برداشت در این اسطوره ها، برای افرادی که تربیت شده نوع تفکر، و دنباله رو سنن مسیحی و اسلام هستند، تازه و تکان دهنده خواهد بود:

در افسانه ای آفرینش «کنو» Kono مرگ، انگیزه و نیروی اصلی جهان است، که قبل از خدا موجود بوده است. میان مردم مالزی، خدا برای کنترل انسان، فاقد هرگونه قدیمتی تصور می شود. با اعتقاد مردم «ئی جور» Ijow، انسان خود سرنوشت خویش را، قبل از آمدن به جهان، معین می کند.

مردم «واپنگوا» Wapangwa تصور غریبی از خلقت زمین، توسط مدفوع مورچه ها دارند. در افسانه های خلقت «یوروبا» آفریدگار، بخاطر نقص در آفرینش انسان، گناهکار و مسئول شناخته می شود. آنها همچنین وجود خدایان بسیاری را باور دارند که از يك هسته و منشاء اولیه، پدید آمده اند.

این اندیشه ها و باورداشت ها، بسیار جالب و مؤثر است، زیرا نشئه و پرتو تازه ای، از رابطه ای انسان با خدا را بدست می دهد و او را در جستجو و کوشش، برای سازش و فهم امور ماوراء الطبیعه، و درعین حال انکار ناپذیر، یاری می دهد.

اما، در این افسانه های افریقائی، منابع و اندیشه های بسیار نزدیک، و افکاری مشابه با سنن عبرانیان شرقی، وجود دارد. «یورویائی» ها معتقدند که، آب قبل از خشکی، موجود بوده است. «فنگ» ها

(Fang)، به منشاء آفرینش، از آتش و نه از آب، باور دارند. همچنین معتقدند که موجودات و بطور کلی، هستی، از لطف خداوندی ساقط شده، و از ایترو نیز همیشه، چون دشمنی با او در بیکار است.

بسیاری از افسانه های افریقائی، نماینده ای این اندیشه اند که انسان و هسته ای اصلی زندگی او، در آغاز، شاهنگی و نزدیکی بسیار زیادی با آن خدا داشته، (مانند داستان «بینی» Bini، دربارهی نودیک بوئک زمین و آسمان)، ولی با کوتاهی و قصور خود، این رابطه ای نزدیک و بیواسطه را، معدوم کرده است. مالزی ها داستان فراموش شدن دربارهی برج بابل دارند. با اعتقاد آنها، انسان برای برابری و همطرازی با خدا، برخی بسوی آسمان پرمی - افرازد. و بسوی میوه ای متنوعه در افسانه های «ئفه» Efe، نمودار است. ملل بسیاری، در افسانه های خلقت، انسان پرداخته و آفریده از خاک دست را توصیف می کنند. افسانه ای «اپاتالا» (Opatala) یورویائی بوضوح، تصدیق می کند که افریقائی ها، از پنج اصله میوه ای آفرینش، پدید آمده اند. و افسانه ای «واپانگوا» از تانگانیکا، محتوی این تصور بسیار پیچیده و معجزه، دربارهی خلقت است که، «تکلمه» اولین انگیزه ای خلقت بوده است.

برخی از این افسانه ها چنان مشابهتی با اسطوره های آفرینش انجیل دارد، که شخص ممکن است در وهله ای اول تصور کند که، این افسانه ها، تحت تأثیر افکار مبلغین مذهبی مسیحی بوجود آمده اند. ولی، گردآورنده ی داستانها توانسته است چنین نظریه ای را با دلالتی استوار رد کند. البته، نمی توان منکر روابط فرهنگی با خاور نزدیک، در زمانهای قدیم شد، و نیز می دانیم که اسطوره ها و افسانه های ملل بسرعت نشر و پراکنده می شوند. اما، بنظر من در این مورد، مهمتر از «تأثیرات»، یا نفوذ، این واقعیت مسلم است که، افکار مشابه در انسانها، در مکانهای مختلف و زمانهای متفاوت، کاملاً مستقل و آزاد از یکدیگر، پروراند شده و شکل می گیرند.

داستان «طوفان» میان قبائل اسکیمو،

یعنی جایی که نفوذ شرق امری غیر ممکن و غیر عملی بوده است، وجود دارد. «آزتک» های (Aztec) مکزیکو، با وجود اینکه نمی توانسته اند با مصر روانی داشته باشند، اهرام ساخته اند. از نقطه نظر ادبی در اینجا بنظر ما، انگیزه و اساس يك موضوع، دارای اهمیت کمتری است، لیکن آنچه از نظر ادبی در اینجا مورد نظر است، شکل، و شیوه ی بیان اسطوره ها است.

داستان سرایان و اسطوره سازان افریقائی، نوع و ابداعات شگفت خویش را، در افسانه های بیشماری که اساس و علت مرگ را تشریح می کند، نشان داده اند.

مایه ای اصلی که در اکثر این افسانه ها عمومیت دارد، آنست که انسان، از جانب خود، پیامبری به سوی خدا که با درخواست او برای داشتن زندگی ابدی موافق است - میفرستد. ولی پیام و پیامبر، دارای چنان خصوصیتی هستند که نوع بشر، آن عدالت و احسان خدا را، که قبلاً در اختیارش بوده است، از دست می دهد. بیشتر از هفتصد داستان، با چنین بنمایه ای، در سرتاسر افریقا مشهور است.

در برخی از این افسانه ها، پیامبر انسان، پیام را تحریف، یا ناقص می کند، و به همین جهت، مسئول میراثی بشر می گردد. در برخی دیگر، فرستاده ی بشر، مأمورتش را با چنان کندی صورت می دهد که انسان مجبور می شود، پیامبر دیگری بدنبال او فرستد. و خدا از ناشکیبائی بشر متغیر شده، و هدیه ی فناپذیری را از او باز پس می گیرد. در بسیاری از این افسانه ها، پیامبر، آدم بدخواه و کینه جوئی از آب درمی آید، و عمداً، پیامی غیر از آنچه بشر باو سپرده بوده است، بخدا می رساند. در بعضی از آنها هم، یکی از دشمنان نوع انسان، در آخرین مراحل ابلاغ پیام، در کارها مداخله می کند، و آنرا بسود خویش دگرگون می سازد. در یکی از نمونه های بسیار مشخص، داستان با طرح این مسئله و این جمله پایان می پذیرد: «واز آن پس انسان باور کرد که دیگر بار متولد نخواهد شد.» اما، در افریقا، افسانه های دیگری بگونه های دیگر موجود است که اساس مرگ را توصیف می کند، همانند موضوع اساسی در انجیل،

مربوط به میوه‌ی ممنوعه که قبلاً بدان اشاره رفت. و یا مسئله‌ی نافرمانی مرد، و حسادت زن، که پایدی برخی از این داستانها را تشکیل می‌دهد. در یکی از این افسانه‌ها مرد، در آغاز، اجازه انتخاب دارد، ولی یکباره تصمیم بسیار احمقانه‌ای می‌گیرد. در یکی از افسانه‌های بسیار زیبا و گیرای افریقا، انسان، مرگ را، بخاطر بازگشت سرعت و خوشبختی برای فرزندانش، پذیرا می‌شود.

در مجموعه‌ی حاضر، تنها شماری معدودی از این افسانه‌ها بازگو می‌شود. افسانه،

درباره‌ی اساس و منشاء زندگی و مرگ، در هر جامعه‌ای بعنوان نمونه‌ای از ادبیات آن دیار، معرفی شده است. این نمونه‌ها، داستانهای زیبا و دلگشای هستند، و امید دارم مسرود توجه کودکان و نیز بزرگسالان واقع گردند. همچنین فکر می‌کنم، خواندن افسانه‌های آفرینش آفریقائی، کمک کند تا اسطوره‌شناسی مسیحیت، در مقام واقعی خویش قرار گیرد. زیرا غالباً در مدارس سیاه‌پوستان، کودکان، افسانه‌های آفرینش مسیحیت را، نه به عنوان کوشی برای تشریح رابطه‌ی انسان با خدا، و نه بصورت داستانهایی که محتوای حقیقت مهمی هستند، بلکه

آنها را بعنوان يك واقعیت غیر قابل انکار می‌پذیرند.

در یکی از کلاس‌های درس تاریخ، در یکی از مدارس مشهور سیاه‌پوستان، شاگرد ره گم کرده‌ای، از معلمش می‌پرسد: «چه کسی اول بار بوجود آمد - انسان «ناندرتال»، یا «آدم» و حوا؟ این سؤال بنظر معلم پرشی گستاخانه می‌نماید، بدلیل آنکه خود او نیز نمی‌دانست که حقیقت و واقعیت الزاماً يك چیز نیستند.

Ulli Beier
Oshogbo
یولی بییر
اشوگبو
ژانویه ۱۹۶۶

چگونه جهان از يك قطره‌ی شیر پدید آمد

در آغاز، قطره‌ی بسیار بزرگی شیر بود. سپس «دونداری» آمد، و سنگ را خلق کرد. پس سنگ، آهن را خلق کرد؛ و آهن، آتش را خلق کرد؛ و آتش، آب را خلق کرد.

«دونداری»، برای دوم بار، پائین آمد. و او پنج عنصر را برگرفت. و آنها را در قالب انسان شکل داد. اما انسان، مغرور بود.

پس «دونداری»، نایبانی را خلق کرد، و نایبانی، انسان را مغلوب کرد.

اما، وقتی نایبانی بسیار مغرور گشت، «دونداری»، خواب را خلق کرد، و خواب، نایبانی را مغلوب کرد؛ اما، وقتی، خواب بسیار مغرور گشت، «دونداری»، رنج را خلق کرد، و رنج، خواب را مغلوب کرد؛ اما وقتی رنج بسیار مغرور گشت، «دونداری»، مرگ را خلق کرد، و مرگ، رنج را مغلوب کرد؛ اما وقتی مرگ بسیار مغرور گشت، «دونداری»، برای سوم بار پائین آمد، و او، با نام «گوئنو» (Gueno)، آمد، آنکه ابدی بود، و گوئنو، مرگ را مغلوب کرد!

يك داستا «فولانی» از مالی

آفریننده و مرگ

در آغاز هیچ نبود، در سیاهی «سا» (مرگ) زندگی می‌گرفت. با زرش و تنها دخترش.

برای ساختن مکانی برای زندگی، «سا» بیاری جادو، دریای عظیمی از گل و لای، خلق کرد. يك روز، «آلاتانگانا» (خدا) پدیدار شد، و «سا» را، در مسکن زشتش ملاقات کرد. «آلاتانگانا»، مبهوت از این مقام و حالت، «سا» را بیرحمانه ملامت کرد، و گفت که او مکان غیر قابل سکونتی بوجود آورده است، خالی از گیاه، خالی از موجود زنده، و خالی از نور.

برای اصلاح این وضع، «آلاتانگانا»، اول به جامد کردن گل، مشغول شد، سپس آن را سخت و محکم کرد، پس از آن، زمین را خلق نمود. ولی این زمین، هنوز هم بنظر او بسیار سترون و خشک، و بی‌تهایت غم‌آور بود. از اینرو، گیاهان و حیواناتی از هر نوع خلق کرد. «سا» که از این تغییرات در جایگاه خویش خشنود شده بود، دوستی عمیقی را با «آلاتانگانا» پذیرا شد، و مهمان‌نوازی بیشتری با او عرضه داشت.

مدت زمانی که سپری گشت، «آلاتانگانا» که مجرد بود، از میزبان خویش، تقاضای زناشویی با دختر او را نمود. ولی «سا»، دلائل زیادی، برای عدم قبول این پیشنهاد یافت، و سرانجام، از انجام تقاضای

او، سرباز زد. ولی «آلاتانگانا» که در خفا، موافقت دختر را جلب کرده بود، با او ازدواج کرد.

آن دو، ناچار، برای رهائی از ختم «سا»، بنقطه‌ای دور از زمین فرار کردند. «آلاتانگانا»، و همسرش، سالیان درازی را، بخوشبختی زیستند، و فرزندان بسیاری بوجود آوردند: هفت پسر و هفت دختر - چهار پسر و چهار دختر سفید، و سه دختر و سه پسر سیاه!

«آلاتانگانا» و زرش، با حیرت فراوان، مشاهده کردند که این کودکان بزبان غریبی با یکدیگر صحبت می‌کنند، و آنها از این کلمات چیزی نمی‌فهمند. «آلاتانگانا»، آزرده خاطر از این جریان، تصمیم گرفت با «سا» مشورت کند، و بی‌وقفه براه افتاد، تا بنژده وی برود.

«سا»، بدون «آلاتانگانا»، او را بسرودی پذیرفت و گفت: «بله، این من بودم که ترا باین ترتیب تنبیه کردم، زیرا تو مرا رنجاندی، و امر مرا نپذیرفتی. تو هرگز نخواهی فهمید که فرزندان چه می‌گویند. آنها، خود تیز نمی‌دانند که چه می‌گویند. ولی من به فرزندان سفید تو، هوش عطا خواهم کرد و قلم و کاغذ، تا شاید افکار خویش را بر آن بشکارند. فرزندان سیاه تو، بی‌یل و تیر و تیشه خواهم داد، تا بتوانند خود را سیر کنند، و آنچه را که احتیاج دارند، فراهم نمایند.

«سا»، همچنین به «آلاتانگانا» دستور داد که کودکان سفید بین خودشان ازدواج کنند و کودکان سیاه نیز، همسر سیاه انتخاب نمایند.

«آلاتانگانا» که مایل بود با پدرزن خود آشتی کنی، همه‌ی شرایط او را پذیرفت. و وقتی پدر می‌کن خویش بازگشت، طبق همان قرارداد، جشن عروسی برای همه‌ی فرزندان خود ترتیب داد. فرزندان او پس از ازدواج، به دورترین نقاط عالم پراکنده شدند، و نژاد سیاه و سفید را بوجود آوردند. از این اجداد، فرزندان فراوانی زاده شدند که ما امروزه آنان را تحت عناوین فرانسوی، انگلیسی، ایتالیائی، آلمانی و غیره از يك طرف، و، کنونی، گرجائی، مانون مالینکی، و تومایکوبالی از سوی دیگر، می‌شناسیم.

ولی باوجود آنکه جهان، پر از انسان شده بود، با این وصف، هنوز هم تاریکی محض بود. تا اینکه «آلاتانگانا»، مصمم شد بار دیگر از «سا»، پدرزن خود یاری طلبد. بهمین جهت، به «تو - تو» (پرنده‌ی سرخیز و سرخ رنگ) و خروس، فرمان داد تا نزد «سا» بروند و پیام او را برسانند.

وقتی «سا» حرفهای دو فرستاده را شنید، با آنان گفت: «داخل شوید. من به شما آوائی خواهم داد که بوسیله‌ی آن، نور صبحگاهی را فراخوانید، تا مردمان بتوانند در پناه آن، به کار خویش بپردازند!»

وقتی پیامبران بازگشتند، «آلاتانگانا» خشمگین شد، و آنان را بددت سرزنش نمود که:

«من شما پول دادم، برای سفرتان آذوقه تهیه کردم، و شما در انجام وظیفه‌ی خود غفلت کردید! شما سزاوار مرگ هستید، من نور و روشنائی ابدی می‌خواستم.»

اسطوره‌های آفرینش آفریقائی (بقیه)

ولی چندی بعد ، « آلاتانگانا » دو فرستاده‌ی نمگین را بخشید . چیزی نگذشت که « تو - تو » اولین آوایش را سرداد ، و خروس هم نخستین قوقولی قوقویش را آغاز کرد !

و آنگاه ، معجزه اتفاق افتاد : هنوز دو پرندۀ آواز خویش را تمام نکرده بودند که ، اولین روز خلقت طلوع کرد ! آفتاب در افق پدیدار شد ، و همانگونه که « سا » گفته بود ، دور آسمانی خود را شروع نمود . وقتی به انتهای سفرش در روز رسید ، در نقطه‌ای در آنسوی زمین ، بخواب رفت . در این لحظه ، ستارگان پدید آمدند ، تا شب هنگام ، نوع انسان را اندکی روشنائی دهند . واز آن پس سحرگاه هرروز ، پیش از طلوع آفتاب ، توتو ، و خروس باید برای فراخواندن روشنائی آواز بخوانند . البته اول « تو - تو » ، و بعد خروس !

پس از اهداء آفتاب ، و ماه و ستارگان به نوع انسان ، « سا » « آلاتانگانا » را فراخواند . و به او گفت :

« تو تنها فرزند مرا از من باز ستانده‌ای ، ولی من در مقابل بتو خوبی کرده‌ام . حال نوبت توست که برای من کاری انجام دهی :

تو مرا از دیدن یگانه فرزندم محروم ساختی ، از اینرو هرگاه من یکی از فرزندان را انتخاب کردم ، تو میبایستی او را بمن دهی ! وقتی من او را فرا بخوانم ، او در رؤیایش آوای بلند و مداومی خواهد شنید . و این آوای من خواهد بود ، برای کسی که فرامی‌خوانمش ، و همیشه باید اجابت شود . »

« آلاتانگانا » ، آگاه از گناه خویش ، با آنکه نمی‌توانست گفته‌ی « سا » را باور کند ، موافقت کرد . و این ، تاوانی بود که « آلاتانگانا » میبایستی بخاطر عروسی به دختر « سا » ، و سرپاز زدن از دستور او بپردازد . از آن هنگام ، هرگاه که یکی از فرزندان « آلاتانگانا » ، در خواب ، آوای « سا » را می‌شنید ، بسوی او می‌رفت ، و زآن پس بود که انسان مرگ را پذیرا شد .

يك داستان كوتاهي - (گينه)

حماسه کازانتز اکیس (بقیه)

بهشکوه و شکایت نگشاییم . بلی ای سیفاکاس پیر ، تکلیف ما این است که نجیب و شریف بناییم و شب و روز و روز و شب و شب تلمبه بزنییم . این بود آنچه من از زندگی آموختم و ماچه خوشمان بیاید و چه نیاید همین است» (۱۸)

و پهلوان « کاتسیرماس » نزد ریائی در جواب می‌گوید :

« ... تو می‌پرسی از کجاسی آیم ؟ از خاک می‌آیم ای سیفاکاس پیر ، به کجا می‌رویم ؟ باز به درون خاک ، ای سیفاکاس پیر ، تکلیف ما چیست ؟ در چند کلمه مختصر به تومی گویم : اگر گرگی بخور و اگر بره‌ای خورده شو ! و اگر می‌خواهی بدانی گرگ اعظم کیست بدان که خداست ! بلی ، خدا گرگ بزرگ است و او همه را یعنی گرگها و بره هارا با گوشت و پوست و استخوان می‌خورد» (۱۹) .

و معلم به زبان هنر جواب می‌دهد .

« آقا معلم که شیطان در جشم حلول کرده بود بر روی چنگ خود خم شده بود و همچنان می‌نواخت . آرشه او همچون شمشیری می‌رفت و می‌آمد و سینه ساز را می‌شکافت و از آن احساس انگیزترین و دردناک‌ترین صداها را بیرون می‌کشید ...» (۲۰) .

و از دل پهلوانان گویی فریادی فواره کشید :

« ای آقا معلم لعنتی ، یاجوانیمان را به ما بازده ، یا ختمشود» (۲۱) چنان مردانی و چنین نبردی ، هنری این چنین می‌خواهد که مثل خون جوانی « پیری را از رنگهایش و خواب پایان را برآشوبد . » « آزادی یا مرگ » را بحق می‌توان بیابیه ملتهای باسلاخ عقب مانده دانست . و همدارایی به این ملتها که یا « هیچ » یا « همه چیز » ، حد وسط پوسیدگی و گندیدگی است .

باید « میکس » بود ، که می‌جنگد و مقاومت می‌کند . وقتی که همه راهها را فرو بسته دید ، با انفجار خود داغ بردل مهاجمی می‌گشود که خواب فتح دیده است .

« میکس » قهرمان اصلی رمان کازانتز اکیس ، مظهر مردی آرزویی است که نه در افسانه‌ها بلکه در هر شهر و روستایی می‌توان سراغش رفت .

مردی که طیش قلب خاک رامیشود و « پنهان » و « کین » سالمی دارد . مردی که می‌تواند عشق بورزد اما در هنگامه نبرد وقتی که جان عشقها در خطر است خود را به زنی چون « آمنه » نمی‌بخشد . « که نه چای عشقبازیست و نه به آن زن چرکی - که اشتها ی سیری ناپاک دارد و همه مردها را هم کم می‌داند - می‌تواند دل ببخشد . »

مردی که عشقش آزادی است و « مهرش » به « کرت » و هدفش « مرگ » و وقتی بدین آخری پاسخ می‌دهد که می‌تواند فرزندش « تراساکی » را در سنگری دیگر تصور کند .

مردی که تا پایان می‌رود و پایان نمی‌یابد و در نهایت سر بریده برادرزاده اش « کسامس » را چون پرچی چنان بر می‌افزارد که انگار در آغازی دیگر است و فریاد می‌زند :

آزادی یا ...

و باران گلوله فرو می‌بارد و مرد ، « مرگ » را بسنگر می‌ریزد .

حواشی :

۱ - ص ۵۴ .

۲ - ص ۱۵۵ (۳) : داستان « موسی و شبان » مولوی ، بازگویی این واقعیت است (۴) : ببینید که بزرگترین و بهترین صفت « علی اکبر حسین » شبیه تر بودن اوست به قهرمان اول یعنی محمد (۵) : علم دین را می‌گویم نه

علم به مفهوم گرفته ، امروز که باصراحتش عاطفه را تسخیر می‌کند .

۶ - مثلاً تا وقتی که علی انسانی است مثل همه انسانها ، شیعه می‌تواند همان خود و علی راهی گشاده ببیند و حرکتش را دلیلی داشته باشد . اما همینکه علی خصائصی غیر بشری می‌یابد ، علوی از حرکت میماند و با این انگاره که او امام بود و غیر از ما ، به سکون پوسانده‌ای میرسد .

۷ - همین جا توجه کنیم که افسون علما در گروهی مرغه گرفته است ، که کودکان از آغوش مادر به کنار دایه یا پرستار ، افتاده‌اند و در نهایت لوس و نر و عقده‌ای بار آمده‌اند . همچنانکه افسون علمای دین سبب شد که « در میخانه‌ها بستند و در خانه تزویر و ریا گشودند ، یعنی هر دو که می‌خواستند خدا و بچه را کوچک نکنند ، هر دو را کشتند . »

۸ - از روشنفکر اصیل روزگارمان بخواهیم که اگر در مبارزه اش صداقتی هست صرف روشن کردن مرزها شود و کین و عشق برانگیزد و قضاوت را بگذارد که خود مردم بکنند . مردمی که در صورت آگاهی سخت بیرحمند و بسیار مهربان .

۹ - ص ۱۰۰ .

۱۱ - ص ۳۶۱ .

۱۳ - ص ۴۸۲ - ۱۴ - ص ۴۸۹ - ۱۵ - ص ۳۴۰

۱۶ - ص ۶۱۲ - ۱۷ - ص ۶۱۵ - ۱۸ - ص ۷۰۰ - ۱۹ - ص ۷۰۳ - ۷۰۴

۲۰ - ص ۷۰۷ .

۲۱ - ص ۷۰۷ .